

از راه

■ سخنرانی‌های ناتمام

همه آمده بودند تا از آخرین حج پیامبر توشه بردارند. شنیده بودند پیامبر سخنان مهمی برای گفتن دارد. چند بار در منا و عرفات مردم را جمع کرد و برایشان سخن گفت. حمد و ثنای خدا گفت. از خدا کمک خواست. انگار پیامبر به تنهایی از عهده آن برنمی‌آید. از چیزی نگران است. کسانی که به رسول الله نزدیک‌اند نگرانی را به روشنی از چهره نورانش می‌فهمند. پیامبر سخنانش را آغاز می‌کند. مردم را نصیحت می‌کند و به بندگی خدا و پذیرش حق سفارش می‌کند و اینکه نباید در مقابل فرمان خدا گردن کشی کرد... اما بعد...

پیامبر می‌خواهد موضوع مهمی را بیان کند. همه ساکت شده‌اند تا سخنان او را بشنوند. آنهایی که عقب‌تر ایستاده‌اند بر روی انگشت پایشان بلند می‌شوند تا بهتر ببینند و بشنوند... همه‌ها شد، نفهمیدیم چه گفت. انگار پیامبر فرمود «آنها دوازده نفر هستند که مردم را هدایت می‌کنند و همه از...» صدای رسول الله درست شنیده نمی‌شد. از کسی که در کنارم ایستاده پرسیدم پیامبر چه فرمود؟ او هم نشنیده بود. از دیگری سؤال کردم او هم شک داشت. ولی انگار گفت همه از قریشند یا همه از بنی‌هاشم... عده‌ای جمع را ناآرام کرده‌اند.

سخنان پیامبر برای عده‌ای خیلی آشناست. رسول الله وقتی در مورد جانشینی بعد از خود سخن می‌گفت اینگونه آغاز می‌کرد. البته خیلی‌ها از همان زمان که شنیدند پیامبر همه را برای حج آخر دعوت کرده گمان‌هایی برده بودند که ممکن است پیامبر بخواهد در مراسم و موقعیت فراموش نشدنی آخرین حج، دوباره همان حرف‌های تکراریش را درباره او تکرار کند.

حدسشان درست بود. آغاز سخن رسول الله طوری بود که همه صحابه و یاران پیامبر فهمیدند درباره علی سخن می‌گوید. و حتی بسیاری از حاجبانی که از سرزمین‌های دیگر آمده بودند، متوجه شدند موضوع جانشینی در میان است. تازه جمعیت آرامش پیدا کرده بود که... دوباره عده‌ای از گوشه و کنار جمعیت هماهنگ و ناهماهنگ تکبیر می‌گفتند. لبیک‌ها را تکرار می‌کردند. چند بار سخن پیامبر قطع شد. جمعیت با نگاه و صدا خواستند که آرام شوند. پیامبر دوباره آغاز کرد اما همینکه خواست آن موضوع مهم را یادآور شود، دوباره صدای تکبیر عده‌ای که می‌دانستند پیامبر چه می‌خواهد بگوید و خوش‌نداشتند آن حرف‌ها

وقتی وارد مدینه شدیم، شهر فرقی با بقیه شهرها نداشت. ساختمان‌های بلند و کوتاه، ماشین‌های رنگارنگ آمریکایی و ژاپنی، مغازه‌های اجناس پنج ریالی و دوربالی چینی، البته حرم پیامبر زمینی نبود تا بگویم مثل کجا بود. شاید حال و هوای حرم امام رضا (علیه‌السلام) را پیدا می‌کردی. یعنی در دلت می‌گویی ای کاش بعد از بازگشت به ایران مستقیم به مشهد بروی و پشت پنجره فولاد امام رضا علیه‌السلام تلافی غربت و بغض مدینه و بقیع را دریاوری. گوشه حیاط حرم، پائین پای پیامبر، بقیع است. اما تنها جمله تکراری که به گوش می‌رسد این است: حاجی رح لا تقف. دعا حرام. شرک. یعنی حاجی اینجا نایستید. دعا نکنید. برای مرده قرآن نخوانید... اینها حرام است.

با خود می‌گویی چرا؟

و منظورشان این است که مرده که نمی‌شنود تا جواب دهد. یک لحظه در حالیکه مجبور هستی از کنار بقیع بدون توقف عبور کنی با خود می‌گویی اگر مرده نمی‌شنود، پس چرا خدا به ما دستور داده هر روز هر مسلمانی از هر فرقه و گرایش پنج مرتبه بر پیامبر سلام کند. و مگر به یک چوب خشک سلام می‌کنند. و مگر خدا دستور لغو می‌دهد. ولی اینها حرف‌هایی است که تو فقط باید در دل مرور کنی. حرف‌های حقی که نمی‌شود گفت.

اما در مدینه یک چیز عجیب و کلمه‌ای که اول گمان می‌کنی شاید فارسی باشد، تو جهت را جلب می‌کند. من نیز چند بار این کلمه را دیدم. از حاج‌آقای عسکری که از طرف بعثه مقام معظم رهبری در مدینه برای معرفی مدینه با ما همراه شده بود. پرسیدم این کلمه چیست. به چه معناست؟ آبار علی؟ نامی که بر روی تانکرهای مخصوص حمل آب نوشته شده بود. و آقای عسکری برای ما گفت که آبار جمع بئر به معنای چاه‌های علی است. آب‌آشامیدنی مدینه از چند حلقه چاهی تأمین می‌شود که به دست مبارک حضرت علی (علیه‌السلام) حفر شده است. چند سال قبل حاکم مدینه برای افزایش منابع آب شرب مدینه چند حلقه چاه جدید حفر کرد ولی همه شور و تلخ بود. حتی آن‌هایی که در نزدیکی چاه‌های علی قرار داشت.

البته چند حلقه از این چاه‌های باقی مانده از زمان حضرت علی (علیه‌السلام) را پر کردند و از بین بردند و خودشان را محروم کردند. درست مثل وقتی که خودشان را از هدایت علی محروم کردند...

راستی شاید این هم یک نشانه باشد. شاید خدا می‌خواهد بگوید هر که آب شیرین می‌خواهد باید به در خانه علی برود. جاهای دیگر آب هست ولی تلخ و شور است. جاهای دیگر راهنمایی هست ولی به کج‌راهه و گمراهی می‌رسد. وقتی بنده‌های ناسپاس خدا محل آب شور و شیرین زمین را نمی‌شناسند و اشتباه می‌کنند، چطور می‌خواهند راه آسمان را بشناسند. در حالی که کلیددار اسرار آسمان‌ها، علی هسته خرما به دوش می‌کشید و نخل می‌کاشت.



نمی توان جلوزد

همه جمع شدند، منبری برای رسول خدا فراهم کردند تا آخرین آیات وحی را بشنوند...

«ای رسول ما ابلاغ کن آنچه بر تو نازل شده است» گویا امری از طرف خدا نازل شده که پیامبر از ابلاغ آن بیم دارد. نکند مردم نتوانند در مقابل فرمان خدا تسلیم شوند و با تعصبات و نگاه‌های خشک قبیله‌ای با امر خدا مخالفت کنند و از رحمت خدا دور شوند. اما خدا با بشارتی که شبیه تهدید است، از او خواست تا دستور خدا را به مردم ابلاغ کند. «...ای رسول ما (ای پیامبری که بیست و سه سال پذیرای شدیدترین و سخت‌ترین مشکلات و مصائب بودی و عزیزترین کسانت را از دست دادی. ای پیامبر ما، که یک لحظه غافل از ما نبودی. ای پیامبر ما، که دندانت شکست و پیشانی نورانیت زخم برداشت و دل ملانک شکست اما دست از هدایت این مردم برنداشتی، اکنون و بعد از آنهمه مصائب) اگر این فرمان خدا را ابلاغ نکردی نزد خدا مانند آن است که در این بیست و سه سال هیچ نکردی... و ما تو را یاری می‌دهیم...»

این آیه که بوی تهدید داشت و یاری خدا را بشارت می‌داد، پیامبر را مصمم کرد تا بر فراز منبری که ساخته بودند، بروی علی را صدا زد و رو به جمعیت گفت: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» هر که من مولای اویم این علی (و نه هیچ کس غیر علی و حتی نه هیچ علی دیگری) مولا و امام اوست.

و به همه گفت که این دستور خداست همانگونه رسالت خود او نیز چیزی جز دستور خدا نبود.

■ گفت و گوی جبرئیل و عمر بن خطاب

به گوش مردم برسد، سخنان رسول خدا را قطع کرد... پیامبر با ناراحتی سخنانش را ناتمام رها کرد و از بلندی فرود آمد و به جمعیت پیوست... و عده‌ای مرموزانه نیش خند زدند.

و خدا گفته بود هر که رسول ما را بیازارد و ناراحت کند لن و نفرین خدا و فرشتگان خدا را برای خود خریده است.

■ خدا تهدید کرد

اعمال تمام شده بود و حجاج به همراه پیامبر به سرزمین‌های خود برمی‌گشتند. تا نیمی از راه، با پیامبر هم‌مسیر بودند، و در میانه راه از رسول‌الله جدا می‌شدند. (و شاید به همین دلیل عده‌ای گمراه شدند؛ درست از زمانی که راهشان را از او جدا کردند).

چند بار در بین راه بر پیامبر وحی نازل شد. چند بار پیامبر از حالت عادی خارج شد و رنگ از رخسار مبارکش پرید... بعضی علت را می‌پرسند اما اصرار نمی‌کنند، می‌دانند که اگر لازم باشد پیامبر خود خواهد گفت...

بعد از آخرین وحی که حال رسول‌الله متغیر شده بود، دستور داد کاروانیان بایستند و کسانی را مأمور کرد در پی آنان که پیش افتاده‌اند بروند و بازشان گردانند. کسانی هم برگشتند تا به کاروان‌های عقب‌تر بگویند که زودتر برسند.



■ علی نابغه نیست

می گفت

دوست دارم علی را آنگونه بشناسم که جرج جرداق مسیحی شناخت. یک مسیحی ۶ جلد کتاب قطور در وصف امیرالمؤمنین (علیه السلام) نوشت و نام آن کتاب را «صدای عدالت انسانی» گذاشت. جرداق مسیحی علی را به دریایی تشبیه می کند که حتی کوهها را در دل خود پنهان می کند و تلاطمی در او راه نمی یابد. در حالی که عده ای مانند برکه های کوچک وراکد با یک سنگ ریزه آرامش خویش را از دست می دهند.

چه قدر غرور انگیز است که یک مسیحی مولا و امام ما را به عنوان یک نابغه بزرگ ستایش کند.

اما به راستی آیا علی نابغه بود؟ و مگر از هر نابغه ای باید پیروی کرد؟ مگر هیتلر نازی که دو جنگ جهانی را به راه انداخت نابغه نبود؟ و مگر چنگیز نابغه نبود؟ چند نفر مثل چنگیز و هیتلر می توان در تاریخ پیدا کرد؟ ... و صدها نابغه دیگر که ما هرگز حاضر نیستیم دنباله رو آنان باشیم، چه برسد به اینکه دنیا و آخرتمان را به او بسپاریم.

فکر کردم دیدم اصلا علی نابغه نبود. او امام بود، معصوم بود، بنده خدا بود. خدا را می شناخت و به او یقین داشت، و برای همین بود که خدا او را جانشین خود آسمان و زمین کرد، چون بیش از همه خدا را نشان می داد. پس علی نابغه نبود... امام بود. و امام، نابغه نیست... آینه خدا نداشت.

منابع:

۱. منابع الموده، ج ۲، ص ۷۳. و الغزیر، ج ۱، ص ۵۷. به نقل از: رستاخیز نور، ص ۵۹، و کتاب سستی با آفتاب، سیدجعفر مرتضی عاملی، مترجم حسین شانه چی.
۲. قاموس الرجال، ج ۶، ص ۳۳ و ص ۴۰۳. و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲ ص ۵۳ و ج ۲، ص ۵۸.

■ اعتراف

روزی

عمر بن خطاب در حالی که از علت دور شدن امر خلافت از امیرالمؤمنین (علیه السلام) صحبت می کرد، به ابن عباس گفت: «به خدا سوگند آنچه ما با او انجام دادیم، از سر دشمنی و عداوت نبود، بلکه او را کوچک و حقیر یافتیم و ترسیدیم که عرب و قریش با آن مصائب که او (علی) به آنان وارد کرده بود، اطرافش جمع نشوند.»

عمر یکبار هم به ابن عباس گفته بود: «قریش نمی پسندید که هم نبوت و هم امامت در شما باشد و تنها شما به مردم تفاخر کنید. از این رو قریش خودش را در نظر گرفته، راهی را انتخاب کرد که موفق شد و به نتیجه رسید.» [۲]

خدا گفت علی راه است و هر که از راه منحرف شود گمراه می شود و در قیامت دست خواهد گزید. اما عده ای خیال کردند علی رقیب است و باید از او پیش بیفتند. و از راه نمی توان سبقت گرفت مگر آنکه به کج راه بروی.

وقتی

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی را منصوب کرد، فرمود: «هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست. خدا یا هر کس او را ولی خود بداند، دوستش بدار و هر که را با او دشمنی کند، دشمن شمار و هر که او را یاری کند، یارش کن و هر که از یاری او دست کشد، یارش نکن! خدا یا تو گواه من بر اینان هستی.» هنگامی که پیامبر این سخنان را می گفت، جوان خوش سیمای خوش بویی که در کنارم ایستاده بود، رو به من گفت: «ای عمر! رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمانی بست که جز منافق آن را نمی شکند. پرهیز از اینکه تو آن را بشکنی»

من این قضیه را برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتم. پیامبر فرمود: «آن جوان از نوع بشر نبود، بلکه او جبرئیل بود و می خواست آنچه را که من گفتم، بر شما تاکید کند.» [۱]

و جبرئیل می دانست که سفارش پیامبر را باید تأکید می کرد.